روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۲-۸۸۶۵۴۳۹۱ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharghnewspaper.ir
تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۶ اذان مغرب ۱۹:۵۱ اذان صبح فردا ۵:۱۱ طلوع آفتاب ۶:۳۸

روزنامه شرق

دوشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۹۱ • ۱۷جمادی‌الاول ۱۴۳۳ • ۹ آوریل ۲۰۱۲ • سال نهم • شماره پیاپی ۱۴۹۹ • شماره ۵۷۵ دوره جدید • ۲۰صفحه

همایش سعدی و پوشکین در تهران

مرکز فرهنگی شـهر کتاب با همکاری مرکز سعدی‌شناسی، رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در روسیه و بنیاد روسکی میر روسیه به مناسبت روز بزرگداشت سعدی، همایش سعدی و پوشکین را در روزهای سه‌شنبه و چهارشنبه ۲۹ و ۳۰ فروردین ۱۳۹۱ ساعت ۱۵ برگزار می‌کند. ادامه این همایش در نیمه اول خردادماه در مسکو برگزار می‌شود. این همایش در مرکز فرهنگی شـهر کتاب واقع در خیابان شـهید بهشتی، خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نبش کوچه سوم، پلاک ۸ برگزار می‌شود و ورود برای علاقه‌مندان آزاد است.

قطعه ۲۰۳

تمساح سبز

پوریا سوری

■ صبح روزی که اسـتیو جابز زندگی را بـدرود گفت، به هـوای نجـات دادن گربه دختر همسـایه‌مان (میـو خانوم) داخل آسانسور شدم، اما آسانسور سقوط کرد و در یک سفر پرمخاطره من را که گویا مرده بودم، به قطعه ۲۰۳ برزخ آورد. اینجا در برزخ خیمه‌های بزرگی هست که اهالی برزخ در آن زندگـی می‌کنند. در قطعه ۲۰۳، اسـتیو جابز، معمر قذافی، محمدرضـا پهلوی، کیم جونگ ایل، دکتر مصدق، سـرگئی پاراجانف، امی وایـنهاوس، سیمون دوبووآر، پابلو نرودا، ارنستو چه‌گوارا، ریچارد نیکسـون، آگوستو پینوشـه، ایرج میرزا، ژوزف استالین، دکتر کاف و البته حبیب غوله زندگی می‌کنند. آنچه می‌خوانید روزنوشت‌های من از زندگی در برزخ است.

■■■

تلویزیون داشـت تصویری از میدان «تیان آن من» نشان می‌داد. گویا یکی از مبارزان چینی که دانشجویان حاضـر در تیان آن من، تحت‌تاثیر اندیشـه‌های او اقدام به حرکت علیه دولت چین کرده بودند درگذشـته بود و همین امر بهانه‌ای شده بود تا برنامه «تقویم تاریخ» به طور گذرا به اوج و حضیض‌های جنبش چپ در جهان بپردازد. چپ‌های خیمه شـامل اسـتالین، نرودا و البته ارنسـتو چه‌گـوارا روبه‌روی تلویزیون مات ایسـتاده بودند و فقط گاهی اولی آهی می‌کشـید، دومـی رو به اولی می‌کرد و می‌گفت: اینو یادته؟ و سومی دیدگانش از اشک تر می‌شد. تصاویـر چرخید و چرخید و چرخید تا رسـید به دوران کهولت فیدل کاسترو! فیدل تکیه داده بر عصا، با یکدست گرمکن نارنجی ایستاده و به دوردسـت‌ها خیره بود...

یکدفعه از ته خیمه پرزیدنت نیکسون عصایش را بلند کرد و گفت: این تمسـاح نارنجی هنوز زنده است؟ فیدل زنده است!

چشمتان روز بد نبیند، تمساح خواندن فیدل توسط ریچارد از یکسو و حمله ور شدن چه به او از سوی دیگر! طبـق معمول خیمـه دوباره به هم ریخت. ارنسـتو یقه نیکسـون را گرفته بود و نفس‌کش می‌طلبید. نیکسون هم که مدام نگران یقه کرواتش بود دست ارنستو را پس می‌زد، کرواتش را تنظیم می‌کرد و می‌گفت: من که نگفتم باخته، گفتم برده...

ارنسـتو می‌گفت باخته، برده، کی؟ موضوع رو عوض نکن! و مجددا یقه رو می‌چسبید. دوباره همان روال تنظیم کروات توسـط نیکسـون اتفاق می‌افتاد و جواب می‌داد: منظورم اینه، من که نگفتم مرده! گفتم زندهاس.

بالاخره با میانجیگری پابلو نرودا، سـیمون دوبووار و البته ریش سفیدی من! قائله خاتمه یافت. خانم دوبووار، ریچـارد را به روی صندلـی راکش برگرداند و من و پابلو هـم به هر ضرب و زوری بود چه گوارا را به بیرون خیمه بردیم. کنار آتشـی که خود او از غروب روشـن کرده بود نشاندیمش و فنجان قهوه‌اش را دستش دادیم، کمی آرام که شد و به قولی توی لاک خودش فرو رفت، من و پابلو بلند شدیم تا همان اطراف قدمی بزنیم. رو به پابلو کردم و گفتم: این «چه» هم بد قاطیه‌ها!

نرودا خندید و گفت: آخه نیکسـون هم بد کسی رو مسـخره کرد، می‌دونی که نقشـه کوبا شبیه تمساحه و اصطلاحا به کوبا می‌گن «تمساح سبز»، منظور نیکسون هم مسـتقیما فیدل بود. ارنسـتو هم که از همون قدیم تعصب فیدل رو می‌کشید.

گفتم: از قدیم؟ مگه شما از قدیم می‌شناختیدش؟

نرودا بعله کشـداری گفت و بعد هم ماجرای اولین و تنها دیدارش با ارنستو را پیش از آنکه هر دو بمیرند و به برزخ عودت داده شوند تعریف کرد. برایم گفت که ارنستو را پس از پیـروزی انقلاب کوبا و در هاوانـا دیده بود. در خاطرش پوتین‌ها و لبـاس نظامی و حتی تپانچه‌ای که «چه» از کمرش آویخته بود، روشـن باقـی مانده بود و گفت که «چه» لهجه آرژانتینی داشـته و با همان لهجه به پابلو گفته که «چکامه بلند» نـرودا در کمین‌گاه‌ها و ارتفاعات «سی یرا ماسترا» کتاب بالینی‌اش بوده و حتی برای پارتیزان‌های تحت فرماندهی‌اش از آن شـعرهایی می‌خوانده.

از نرودا پرسـیدم که خاطره دیگـری هم از آن دیدار دارد. نرودا فکری کرد و گفت: خاطرم هست، ما داشتیم از هجوم احتمالی آمریکای شمالی به کوبا سخن می‌گفتیم کـه یکباره «چه» بانـگ برآورد که «جنـگ! جنگ! ما همیشه علیه جنگ هستیم. اما زمانی که در جنگی درگیر می‌شویم، گویی بدون آن نمی‌توانیم سر کنیم و درصدد فرصتی هستیم که به آن بازگردیم» پس از آن گفت‌وگو بـا هم بدرود گفتیم و دیگر همدیگـر را ندیدیم تا برزخ! ارنستو پس از آن دیدار همان‌طور که گفته بود به جنگ بازگشـت و به بولیوی رفت و آن‌گونه تراژیک درگذشت، من پیوسته در پشت سیمای چه گوارا متفکری را می‌دیدم که در خلال پیکارهای قهرمانانه‌اش، درسـت کنار سلاح چریکی‌اش، یک جایی برای شعر و شاعری داشت...

صحبت نـرودا که به اینجا رسـید، نگاهش را از من گرفت و به افق چشم دوخت و گفت: شعری رو که ارنستو در ستایش فیدل سروده شنیده‌ای؟ و بلافاصله بدون اینکه منتظر جواب من باشد شروع به خواندن کرد:

گفتی که آفتاب را سر برآمدن است
پس برخیزیم، عزم سفر کنیم
به آن راه‌های ناشناخته و نیامده در هیچ نقشه
تا مگر برهانیم از هر بند، تمساح سبز عشق تو را...

بوی‌جوی مولیان

یادی از «محمد اسماعیل رضوانی»

قدر استاد نکو دانستن

فخرالسادات محتشمی‌پور*

فروردیـن با همـه خوبی‌هایش بـرای اهل تاریخ خاطره‌ای تلخ به همـراه دارد. خاطره‌ای که تلخی آن حتی با شهد گل‌های بهاری هم شیرین نمی‌شود!

درسـت در آغازین روزهـای جان‌گرفتـن دوباره طبیعـت، همزمـان بـا پنجـم فروردین‌مـاه سـال ۱۳۷۵ عفریـت مرگ به بهانه بیماری سـرطان، جان عزیز استاد محمداسـماعیل رضوانی را گرفت و یاران و شـاگردان و خویشان او را سـوگوار ساخت. اما همه خصلت‌هـا و ویژگی‌های ارجمند شـخصیتی او مانند گل‌های بهاری بر صفحه عمر او عطرافشـانی‌ها کرده بودنـد چنانکه بـا رفتنش نیز این عطـر خوش و نیز خاطرات خوش در دماغ و دل بازماندگان باقی ماند.

هرچند ۱۶ سال دوری از استاد در نگاه اول می‌تواند گرد فراموشی را بر دل‌های پردرد بنشاند، اما درس‌هایی که شـاگردان او از مکتب اخلاقـش آموخته‌اند هرگز جـرات و فرصت چنیـن بی‌وفایی به آنـان نمی‌دهد. از سـوی دیگر در میان انبوه شـاگردان بنام و پرآوازه اسـتادرضوانی، قلم زدن تاریخ‌خوان کوچکی چون من عرض‌اندام در میدانی پرمدعی اسـت اما همه معارفی که در دوران شـاگردی ایشـان بدان دست یافتم، این جسارت را به من داده است که نوک قلم را به فرمایش وجدان خویش بر صفحه کاغذ بلغزانم، باشـد که آنچه را اسـتاد به من نیاموخت، به خود و به نوآموزان تاریخ یادآورشوم: قدر استاد نکو دانستن!

از ایـن مجال تنها برای بیان چند خاطره که برایم بس ارجمند اسـت بهره می‌برم و به محضر دوسـت و استاد ارجمندم و عضو برجسته انجمن زنان پژوهشگر تاریخ، سرکار خانم دکتر همای رضوانی و دیگر اعضای خانواده مکرم اسـتاد مراتب شرمندگی خویش را برای این بضاعت اندک در نقش زدن از شـخصیتی چونان بزرگ و البته به میزان بزرگی‌اش فروتن، ابراز می‌دارم:

- اولین آشنایی من با استاد مربوط است به حسن تصادفی که مرا از دانشـگاه الزهرا در دوره کارشناسی ارشد به دانشگاه تربیت‌مدرس کشاند و سه ترم میزبانی این دانشـگاه به واقع فرصت‌هایی بس نیکو برایم مهیا سـاخت. در اولین ترم دانشگاهی سه واحد متون ادبی را با ایشـان داشـتم که به دلیل آشنایی نسبی با زبان عربی متون مغلق دوران‌های خاصی از تاریخ را که برای دیگران کمی سخت بود به سـهولت قرائت می‌کردم. روزی استاد مرا نزد خود خواند و گفت: باید به موضوعی اعتراف کنم و آن اینکـه در روز معارفه وقتی که خود را دانشـجوی دانشـگاه الزهرا معرفی کردید من جور دیگری در مورد شما فکر کردم ولی خیلی زود فهمیدم که دانشجوی باسواد و کوشایی هستید و باید این را به خودتان می‌گفتم! اما من به جای اینکه از حسـن ظن استاد نسبت به خود تشکر کنم، سعی کردم از حقوق دانشجویانی که در سخت‌ترین دوران گروه تاریخ دانشگاه الزهرا و با شرایطی عجیب و خاص، تحصیلات تکمیلی خود را می‌گذراندند، دفاع کنم و از ایشان خواستم برای بهبود وضعیت و ساختار گروه تلاش کنند. خوشبختانه نظر اسـتاد نسبت به مجموعه دانشجویان آن دانشگاه تغییر کـرد و به تدریج با پیگیری‌هـای صورت‌گرفته مشکلات گروه تاریخ هم برطرف شد.

- با توجه به اینکه شـاگرد مدرسـه رفـاه بوده‌ام، براسـاس روش تربیتـی شـهید رجایـی و همکاران آن بزرگـوار، صـرف تخصص و تبحر معلـم در انتقال علوم و دانسـته‌ها برایم ارزش محسـوب نمی‌شـد و ارزش‌گذاری‌هایم بیشـتر متناسـب با روش و منش و اخلاق و آداب استادان بود. باید بگویم در همان دوران کوتاه تحصیل، ویژگی‌های شخصیتی استاد چنان تاثیر شگفت‌انگیزی بر من گذاشت که با وجود عدم آشنایی زیـاد با دوره قاجار تصمیم گرفتم که موضوعی در این دوره را برای پایان‌نامه انتخاب کنم تا بتوانم از تخصص و تبحـر دکتر رضوانی بـه عنوان اسـتاد راهنما بهره گیرم اما همان مشـکلات پیش‌گفته در دانشگاه مبدا، مانـع از این انتخاب اولویت‌دار من شـد! با این حال با مشورت‌های بعدی، دوره‌ای را انتخاب کردم که باز هم بتوانم از ارشادات ایشان در تدوین پایان‌نامه بهره بگیرم. بدین‌ترتیب آنچه مرا به انتخاب موضوع «فارس در قرون اولیه جری» واداشـت پیش از مشاوره‌های تخصصی با اسـتادان ارجمندی چون دکتر هاشـم آقاجری، لزوما میدانی بود که امکان تلمذ هرچه بیشتر از محضر استاد را به من می‌داد.

- در تمـام دوران تحقیـق و پژوهـش پایان‌نامـه موردنظـر، برخلاف بسـیاری از دانشـجویان که عدم دسترسی به اسـتادان راهنما و مشـاور از بزرگ‌ترین مشکلات‌شان در مسیر تدوین و نگارش پایان‌نامه‌هایشان بود، من هرگاه و در هر شرایطی که اراده می‌کردم امکان دستیابی به راهنمایم را حتی در روزهای تعطیل، داشتم و راهنمایی‌های حضوری و غیرحضوری و مهم‌تر از آن دلگرمی‌ها و پشتیبانی‌های استاد مرا در انجام کاری که در بدو امر به دلیل کمبود منابع بسی صعب می‌نمود، آماده می‌کرد. همین ویژگی‌های منحصر به فرد موجب شده بود که عده زیادی از دانشجویان تقاضای پذیرش راهنمایی پایان‌نامه‌هایشان را توسط ایشان داشته باشند که متاسفانه این امر موجب حقد و حسد برخی همکاران می‌شد و بعضا به بهانه، موانعی به وجود می‌آمد.

- دلگرمی‌های استاد در آستانه دفاع از تز کارشناسی ارشد برای دانشـجویانی که ورود به این میدان جدید امتحان برایشـان از سـخت‌ترین دوران‌های تحصیل محسوب می‌شد، بسیار تاثیرگذار بود. فراموش نمی‌کنم نصایح پدرانه ایشـان را در موسم دفاعیه خودم که به واقع اعتمادبه‌نفس مرا نیز چون دیگر دانشجویان ایشان بالا برد و توانستم با موفقیت حاصل تلاش‌های مستمر خویش را در جمع استادان داور عرضه کنم و به سوالات آنان پاسخ دهم. در حالی که گفته‌های استاد را در نظر داشتم: من همیشه به دخترم «همای» هم می‌گویم که کارهای شما و تلاش‌های شما موجب حسادت کسانی است که خود عرضه و جرات پژوهش و تحقیق را ندارند. پس سعی کنید حسادت حاسدان شما را مرعوب نکند و با اطمینان، حاصل مطالعات‌تان را منتشـر کنید تا دیگران هم از آن بهره ببرند.

- باری مـن دوران تحصیلات تکمیلـی را با همه صعوبت‌هایی که به دلیل میهمان شـدن‌های اجباری و مکرر در دانشـگاهی دیگر برایم بـه وجود آمده بود، سـپری کردم اما هرگز نگذاشتم این رابطه پرمنفعت استاد و شاگردی قطع شود و به مناسبت و بی‌مناسبت از درخت پرثمر دانش وی بهره می‌گرفتم و بیش از آن، معنی واقعی انسانیت و اخلاق را در محضرش بازخوانی می‌نمـودم. و این معنا را که «درخـت هرچه پربارتر، فروتن‌تر» را به عینه مشاهده می‌کردم.

همه علقه و علاقه‌ای که به استاد داشتم پس از خزان عمر او ادامه یافت و کوشیدم تا به سهم خود یافته‌هایم را از مکتب و محضر اسـتاد در مجموعه‌ای غیردولتی بـا دیگر پژوهندگان تاریخ و علاقه‌منـدان این علم به اشتراک بگذارم و همکاری خواهر ارجمندم دکتر همای رضوانی، استاد تاریخ دانشگاه تربیت معلم در کنار دیگر عزیزان فارغ‌التحصیل تاریخ، در تاسیس و فعالیت‌های انجمن زنان پژوهشگر تاریخ، مجال بهره‌مندی هرچه بیشتر از آثار باقیمانده از استاد را برایمان مهیا ساخت و انتشار مجموعه مقالاتی در باب تاریخ روزنامه‌نگاری در ایران، در قالب معرفـی روزنامه‌های آن دوران از جمله روزنامه‌های بشارت خورشید، شورا، ارشاد تهران و ارشاد بادکوبه، عصرجدید، رهنما، ندای وطن و...، از نتایج این همکاری ثمربخش است.

شـاید اگر سفری که سال‌ها قبل با اعضای انجمن زنان مدیر کارآفرین بـرای تبادل تجربیات کارآفرینی زنان ایران، به خراسان جنوبی داشتیم، تدارک نمی‌شد، هرگـز توفیق زیارت زادگاه اسـتاد ارجمندم و دیدار با اهالی مهربان، سختکوش و فرهیخته روستای خُراشاد را نمی‌یافتم. و اگر این امکان مهیا نشـده بود، شـاید هرگز رمز و راز آن همه مردی، بزرگی، مروت، فروتنی، انسـانیت و اخلاق را در «مرد تاریخ مطبوعات ایران» و «دایره‌المعارف سـیار فرهنگ و تاریـخ و ادب ایران» نمی‌دانستم.

یادش گرامی و راهش مستدام باد.

*عضو موسس و عضو هیات مدیره انجمن زنان پژوهشگر تاریخ

کارتون‌خواب

علی درخشی
aderakhshi@yahoo.com

نگاه سبز

ذخیره‌گاه جنگلی بَرم در خاور کازرون در خطر نابودی

تهدیدی دیگر

محمد درویش
Darvish100@gmail.com

خوانندگان ثابت این ستون حتما به یاد دارند که نگارنده پیشـتر درباره روند شتابناک خشکی دشت بَرم در اسـتان فارس یادداشتی را اختصاص داده و نسـبت به بارگذاری نامتناسب با توان بوم‌شناختی سـرزمین در برم به عنوان یکی از مهم‌ترین دلایل خشکیدگی گسترده بلوطستان ارزشمند منطقه در پاییز سال گذشته هشدار داده بود.

اینک در نوروز ۱۳۹۱ فرصتی دست داد تا دوباره از این منطقه بازدید کنم و متاسفانه به رغم بارندگی نسـبتا مناسـب منطقه، نه‌تنها روند خشـکیدگی بلوط‌ها در گسـتره‌ای وسـیع ادامه داشـت بلکه با یک رخداد شـگفت‌آور دیگر هم در حوالی روستای گاوکشـک برخورد کـردم که بسـیار نگران‌کننده می‌نمود.

اینکـه در قلب یک رویشـگاه جنگلـی، آن هم در انتهایی‌تریـن و آسـیب‌پذیرترین مرز رویشـگاه زاگرس، شـاهد فعالیت یک کارگاه برداشت شن و ماسـه بودیم؛ کارگاهی که جانمایی آن درسـت در مرز اندوخته‌گاه زیسـت سـپهر ارژن و پریشان قرار داشت و آشکار اسـت که تداوم فعالیت این کارگاه، نه تنها بر وسعت و شدت فرسایش کنار رودخانه‌ای خواهد افزود بلکه با پیشروی تدریجی بستر سیلابی رودخانه و ریشـه‌کن شـدن درختان اطراف آن، به تدریج یک کانون جدید فرسایش بادی نیز به منطقه تحمیل می‌شود.

خوشـبختانه در تماسـی که همان هنگام با دو نفر از معاونان اداره کل منابع طبیعی استان فارس، آقایان مهندس منتصری و مهندس جواهری داشتم، ایشـان قول دادند تا موضوع را با جدیت و سـرعت پیگیری کنند.

آنچه مشـخص اسـت، با توجه به آسیب‌پذیری و شـکنندگی آشـکار منطقه، لزوم توقـف هرگونه بارگذاری جدید و عملیات عمرانی تازه در رویشگاه جنگلی دشت برم کاملا ضروری به نظر می‌رسد؛ زیرا این دشت منحصر به فرد که در حقیقت در بالادست چشـمه‌های تامین‌کننده آب دریاچه پریشان واقع شـده است، نیاز به آرامش و تیمار ویژه دارد تا بلکه بتواند با کاهش تنش‌های محیطی (به ویژه سوسک چوبخـوار) و مهار پدیده زراعت در زیراشـکوب آن، دوباره توان زیست‌پالایی خود را بازیابد.

چـه اگر ایـن اتفاق رخ ندهد، بـه زودی باید به سـیاهه چشـمه‌های تولید گرد و خاک در کشور، یک منطقه وسیع، شـامل دشت ارژن، دشت برم و دریاچه پریشـان را هم بیفزاییم تا اسـتان فارس به صورت گازانبری از شـرق توسط تالاب‌های خشک شده سـه‌گانه بختگان، طشک و کم جان و از غرب توسـط ارژن و پریشان و از شـمال توسط دریاچه خشک شـده کافتر در محاصره ریزگردهای وطنی قرار گیرد.

آیا این سرنوشت برای فارس سزاوار است؟ برای اسـتانی که مهد تمدن ایرانی در طول ۲۵۰۰ سال گذشـته بوده و دارای مردمی است که همواره ثابت کرده‌انـد رمز زندگی در کنار طبیعت و با طبیعت را یافته و به آن پایبند بوده‌اند.

آقا اجازه

سکه

علی دهقان

■ وقتـی سـکه روی هوا چـرخ مـی‌زد، همه بچه‌های مدرسـه به آسمان خیره می‌شدند و رد سکه را با سانت به سانت روی هوا دنبال می‌کردند تا بـه زمین برسـد. هیاهویی به پا می‌شـد که صدایش مثل میخ در گوش آسمان فرو می‌رفت. بـدون تعارف این خشـن‌ترین تفریـح بچه‌های دبیرستان سجاد بود که هرازگاهی به دور از چشم مدیر و ناظم دبیرسـتان انجام می‌شد. هنوز هم وقتی به آن بازی فکر می‌کنم، تمام بدنم می‌لرزد و ترسی شـفاف در لابه‌لای خنده‌ام گم می‌شود. فقـط می‌توانم بگویم که گاهی خاطره آن تفریح یا بازی، مثـل یک خیال از مقابـل نگاهم عبور می‌کنـد. ماجرا از این قرار بود کـه آن روزها در زنگ تفریح دوم دبیرستان سـجاد، گروه زیادی از بچه‌های مدرسـه دور هم حلقه می‌زدند و یک سـکه را به هوا پرتاب می‌کردند. وقتی سـکه به زمین می‌رسـید، قیامتی آغاز می‌شـد. بچه‌های مدرسه در هم گره می‌خوردند و هر کسی لگدی به سـکه مـی‌زد تا از حلقه هجـوم بچه‌ها خارج شـود. از دور که نگاه می‌کـردی، تپه‌ای از آدم‌ها را می‌دیـدی که صدایی مهیب می‌داد و آدم‌ها از نوکش به زمین می‌افتادند و دوباره از سـر و کول هم بالا می‌رفتند. در نهایت هم اگر کسـی موفق می‌شـد سـکه را از روی زمین بردارد، بچه‌های دبیرسـتان متعهد بودنـد تا خواسـته‌های او را اجابت کنند. قهرمان سکه حق داشت که هر که را نشـان کرد، روی کول او سوار شود. روز حادثه امـا اتفاق عجیبی افتاد. آن روز مدیر دبیرسـتان سجاد نبود و ناظم دبیرستان هم با اولیای مدرسه جلسه داشت. صبح بود و هوا کمی رطوبت داشت. بچه‌ها به صف شـده بودند تا برای زنگ نخست راهی کلاس شوند. رسـم دبیرستان این بود که همیشه آقای هژیر، دبیر ادبیات دبیرستان قبل از رفتن بچه‌ها به کلاس، دستی به حافظ می‌برد و غمزه‌ای از او را در گوش مدرسـه زمزمه می‌کرد. این کار آن روز هم تکرار می‌شـد که یکباره همه نگاه‌ها به آسـمان خیره شد. سکه‌ای در هوا آواره بود و روی سر بچه‌های مدرسه می‌چرخید. گلوله فریاد در آسـمان رها شد. اگر اشتباه نکنم آقای هژیر از ترک شـیرازی سـخن می‌گفت که قرار بود دل ما را به دسـت آورد. او با دو دسـت میله بلندگو را چسـبیده بود و کمـی هم روی پایش ایستاده بود که دهانش درست در مقابل دستگاه میکروفون قرار بگیرد. شکمش مثل همیشه جلو آمده بود و دگمه‌های کتاش نیز مثل همیشـه تنگی نفس داشـتند. سکه وقتی به آخرین نقطه صعود در آسـمان رسید، آقای هژیر خشک شده بود و با چشمانی خیره به فریاد بچه‌های مدرسه نگاه می‌کرد. تنها به اندازه یک ثانیه سکه به زمین برگشـت و آدم‌ها روی کول هـم بالا می‌رفتند و با سـر به پایین برمی‌گشـتند. تنها این تصویر را از آقای هژیر به یـاد دارم که با هیجان و تحرک زیاد ناظم دبیرسـتان را در بلندگو صدا می‌کرد و از او کمک می‌خواسـت و در نهایت نیز بلندگو را با شتاب به سمت بچه‌های مدرسه پرتاب کرد، در حالی که این کلمه، آخرین کلمه‌ای بود که از آن در فضا پیچید: گوساله‌ها!

رادیو نوستالژی

پرواز را به خاطر بسپار

علی مسعودی‌نیا

۱۵سال پیش در چنین روزی ترانه «ایمان دارم که می‌توانم به پرواز درآیم» (I Believe I Can Fly) در صدر جدول برترین‌های موسیقی بریتانیا جای گرفت. این ترانه را «آر کلی» (R Kelly) خواننده و آهنگسـاز مشهور آمریکایی ساخت و اجرا کرد. «آر کلی» تا پیش از این ترانه بیشتر شهرت خود را مدیون آهنگ‌هایی بود که برای دیگر خوانندگان بزرگ موسیقی پاپ ساخته بود. تعدادی از بهترین ساخت‌هایش توسط خوانندگان بزرگی چون: مایکل جکسـون، تونی برکستون، سلین دیون و ویتنی هاوستون اجرا شد. اگرچه خود او نیز هرازگاهی آلبوم یا تک‌آهنگی با صدای خودش منتشر می‌کرد، اما تا پیش از ترانه «ایمان دارم که می‌توانم به پرواز درآیم» صدایش هوادار چندانی نداشت. موفقیت این ترانه البته دلیل دیگری هم داشت که شـاید از صدای «آر کلی» هم مهم‌تر بـود: این ترانه، به عنوان ترانه اورژینال فیلم بسـیار موفق «هرج و مرج فضایی» (Space Jam) به کار گرفته شد. این فیلم، یک فانتزی تلفیقی انیمیشن را تصویر می‌کرد که ستاره محبوب آن سالیان بسکتبال آمریکا - «مایکل جردن»- نقش اصلیش را ایفا می‌کرد و در کنار او بسـیاری از کاراکترهای انیمیشن کمپانی «وارنـر»- از جملـه «باگزبانی»، «توییتـی» و «دافی داک»- حضور داشـتند. شاید استفاده از ترانه سنگین و جـدی «آر کلـی» در یک فیلم کمـدی و فانتزی تا حدی عجیب باشـد، اما حاصل کار با استقبال فراوانی مواجه شد. آهنگ‌های «آر کلی» همه حال‌وهوای مشابه و امضای مشـخصی دارند. این ترانه هم یادآور کارهای دیگر او به خصوص «تو تنها نیستی» (با صدای مایکل جکسون است): یک ترانه ملایم «آراند بی» در گام ماژور و تاحدی متاثر از سـبک «سول» با متنی بسیار ساده و شـعاری که تلاش و ایمان به موفقیت را تبلیغ می‌کند. صدای شفاف و وسـیع «آر کلی» و هم‌خوانی گروه کر کلیسایی با او، بدون شک مهم‌ترین نقاط قوت این آهنگ هستند. این ترانه سه جایزه «گرمی» را نصیب خواننده و سازنده‌اش کرد. موزیک‌بازهای دهه ۹۰ میلادی حتما این ترانه و کلیپ جالبش را خوب به یاد دارند و چه بسا که هنوز هم گاهی در خلوت خود زمزمه کنند: «ایمان دارم که می‌توانم به پرواز درآیم/ ایمان دارم که می‌توانم آسمان را لمس کنم/ شب و روز به همین فکر می‌کنم/ بال می‌گشایم و پرواز می‌کنم».

دکه

بیست‌ویکمین سالنامه «فیلم» آمد

■ سـالنامه مجلـه فیلم با عنوان «کتاب سال سـینمای ایران ۱۳۹۰» اسـفندماه سال گذشته در ۴۰۰ صفحـه و بـا قیمت هفـت هـزار تومان منتشر شـد. پرونده اصلی این سـالنامه به ۳۰ سـال سریال‌سـازی در ایـران پرداختـه و در صفحـات مختلف این پرونده بهترین سـریال تلویزیونی پس از انقلاب را منتقـدان انتخـاب کرده‌انـد و همین‌طـور گفت‌وگوهـای متفاوتـی بـا پدیدآورنـدگان سریال‌های منتخب سه دهه اخیر گردآوری شده. در بین همه سـریال‌های این سه دهه منتقدان «هزاردسـتان» علی حاتمی را به عنوان بهترین سـریال این سال‌ها انتخاب کرده‌اند. در صفحات نخست این سـالنامه هم به تفصیل رویدادهای سینمایی سـال ۹۰ را در یک گاهشمار خواهید خواند. در ادامه همین صفحـات نیز رویدادها و افتخارات بین‌المللی رخداده برای سینمای ایران در این سـال فهرسـت شـده‌اند. طرح جلد این شماره هم کاری از بهزاد خورشیدی است.